

SID



ابزارهای
پژوهش



سرویس ترجمه
تخصصی



کارگاه های
آموزشی



بلاگ
مرکز اطلاعات علمی



سامانه ویراستاری
STES



فیلم های
آموزشی

کارگاه های آموزشی مرکز اطلاعات علمی



آموزش مهارت های کاربردی در تدوین و چاپ مقالات ISI

آموزش مهارت های کاربردی
در تدوین و چاپ مقالات ISI



روش تحقیق کمی

روش تحقیق کمی



آموزش نرم افزار Word برای پژوهشگران

آموزش نرم افزار Word
برای پژوهشگران

تصویر کانونی و خرده تصویرها با محوریت «صبح» در قصاید خاقانی

سونیا نوری

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی

لیلا نوری

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

تصویرآفرینی یکی از وجوه روشن هنرشاعرانه است. شاعر، خالق دنیای شعر خویش است؛ مالک حسی نیرومند که می‌بیند، پیش چشم می‌آورد و به تصویر می‌کشد یا چه بسا بی آنکه ببیند، خیال می‌کند و می‌آفریند و اینجاست که می‌توان گفت شاعر خالق است. خاقانی شاعر صبح است و بی‌شک دل‌انگیزترین صبح‌ها در شعر وی می‌دمد و بدیع‌ترین تصویرهای برآمدن آفتاب را در میانه توصیف‌های این نقاش چیره‌دست واژگان می‌توان دید. در هر تصویرگری شاعرانه، یک تصویر محوری و کانونی وجود دارد و در کنار آن، خرده تصویرها یا تصویرهای فرعی و کنارین که به پرورده شدن و به کمال رسیدن تصویر کانونی کمک می‌کند. هدف از انجام این پژوهش، بررسی تصویر کانونی برآمدن آفتاب و دمیدن صبح در قصاید خاقانی و خرده‌تصویرهای آن است.

کلیدواژه‌ها: خاقانی، قصاید، صبح، تصویر کانونی، خرده تصویرها

مقدمه

خاقانی را اگر بزرگ‌ترین قصیده‌پرداز تاریخ ادب پارسی ندانیم، بی‌شک یکی از برترین‌های این وادی است. شاعری که به شهادت سروده‌هایش، بر بسیاری از علوم زمانه‌اش احاطه داشته و درهم‌آمیختگی این دانایی با روحی حساس و جانی هنرمند، به اشعارش چنان یگانگی بخشیده که به سختی در آثار سایر بزرگان دنیا شاعری ایران‌زمین می‌توان یافت. «خاقانی... چونان سخن‌طرازی هنرور، از ترندها و پیرایه‌های شعری بهره بسیار می‌برد. کم می‌افتد که بیتی از او به یکی از هنرها آراسته نباشد. دیربایی سخن او گذشته از شگفتی و شگرفی پندارهایش، از هنرورزی و برآراستگی آن نیز مایه می‌گیرد. اندیشه‌های شاعرانه در پوسته‌ای ستبر و نگارین پیچیده و نهفته می‌ماند؛ بدان سان که به آسانی نمی‌توان این پوسته را برشکافت و به مغز معنی راه جست» (کزازی، ۱۳۷۴: ۲۲۲). این دیربایی مضامین شعری وی در کنار تصاویر بکر و بدیعی که در لابه‌لای اشعارش چشم را نوازش می‌دهد، به شدت مخاطب را به خود جذب می‌کند و از لذت دریافت اندیشه‌هایی نوین و ابداعات شعری از پیش ناشنیده سرشار می‌کند.

توصیفات خاقانی از پدیده‌ها و بخصوص پدیده‌های طبیعت، در نهایت زبردستی و ریزبینی است و در این میان وصف‌هایی که از صبح در قصاید وی به چشم می‌آید، چاره‌ای جز تحسین و شگفتی برای مخاطب باقی نمی‌گذارد. این سخن که بخش بزرگی از اشعار خاقانی تصویری است، گزاره نیست و تصویرهای بکر و بدیع شعر خاقانی را نمی‌توان نادیده برجای گذاشت. تصویرهایی که خاقانی در شعر خویش عرضه می‌کند، با زیباترین واژگان همراه است. «خاقانی عادت ندارد اشیا را به اسامی آنها بخواند. خورشید در زبان او خورشید گفته نمی‌شود؛ بلکه مرغ آتشین‌پر، پرنده یاقوت‌پیکر، خنگ سرکش، شاهد زربفت‌پوش، شاهد طارم فلک است که از دیو هفت‌سر (هفت طبقه زمین) می‌رهد، آینه سکندر است که از ظلمات بیرون می‌جهد، طشت زر است که از نقیب نقب زدن صبح ظاهر می‌شود، بیضه آتشین کرکس سیاه شب است. گاه که در مقام بدگویی از گردون است، گردون جهودی می‌شود که خورشید وصله زردیست که در بعضی از بلاد اسلامی بر کتف یهودیان می‌دوختند. اگر شب مشیمه‌ایست تنگ و تاریک، باد صبا آن را می‌شکافت، آن وقت طفل خونین به خاور می‌افتد...» (دشتی، ۱۳۵۵: ۲۷) و اما تصویر چیست؟ تصویر را در مقابل واژه لاتین «ایماژ» image به کار برده‌اند. «اغلب منتقدان جدید و بلاغیون، تصویرگری را نمایش و بیان تجربه حسی به وسیله زبان دانسته و گفته‌اند: ایماژ، تصویر حسی است که در ذهن نقش می‌بندد، از این رو آن را تصویر درونی یا ذهنی نامیده‌اند» (فتوحی، ۱۳۸۵: ۴۳). شفیع

کدکنی «ایماژ» را با خیال یکسان دانسته و دو اصطلاح «تصویر» و «خیال» را در ترجمه واژه ایماژ به کار برده است؛ «آنچه ناقدان اروپایی ایماژ می‌خوانند، در حقیقت مجموعه امکانات بیان هنری است که در شعر مطرح است و زمینه اصلی آن را انواع تشبیه، استعاره، اسناد مجازی و رمز و گونه‌های مختلف ارائه تصاویر ذهنی می‌سازد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۵: ۱۰)؛ اگرچه وی اصطلاح خیال را بر تصویر برمی‌گزیند و درست‌تر می‌پندارد؛ «با توجه به اینکه ایماژ هم از نظر لغت و هم از نظر اصطلاح برابر است با تصویر یک شیء، خواه تصویر ذهنی باشد خواه مادی. شایسته است که آنچه در نقد ادبی جدید و در کتاب‌های بلاغت فرنگی به نام ایماژ خوانده می‌شود (و بعضی از معاصران ما به عنوان تصویر از آن یاد می‌کنند) با کلمه خیال که در شعر و ادب قدیم عربی و فارسی استعمال شده است، برابر نهاده شود؛ زیرا گذشته از اینکه لفظ ایماژ از نظر لغوی به معنی تصویر و سایه و خیال است، از نظر فلسفی نیز حوزه استعمال آن نزدیک به همین مفهوم اصطلاحی نقد و ادب است» (همان). با توجه به تعاریف یادشده می‌توان گفت که از ترکیب چند ایماژ یا به گفته دکتر شفیعی کدکنی «خیال»، یک تصویر شعری ساخته می‌شود و به تعریف دکتر فتوحی «در عام‌ترین مفهوم، تصویر بر کل زبان مجازی اطلاق می‌شود؛ یعنی آن بخش از کاربردهای خلاقانه و هنری زبان که از رهگذر تصرفات خیال در زبان عادی به وجود می‌آید...» (فتوحی، ۱۳۸۵: ۴).

تصاویر کانونی و خرده‌تصویرها

متون توصیفی اعم از شعر یا نثر، مهم‌ترین بستر برای تصویرپردازی است. شاعر یا نویسنده با توصیف‌هایی که از یک شیء یا یک پدیده به عمل می‌آورد، تصویری از آن را در ذهن مخاطب می‌آفریند؛ تصویری که می‌تواند سراسر با آنچه که در عالم واقع به چشم می‌آید، هماهنگی نداشته باشد یا تصویر ارائه شده، تعبیر و تفسیری هنرمندانه باشد از آنچه که در دنیای بیرون از ذهن شاعر و یا نویسنده موجود است. در حقیقت هدف شاعر تصویرگر، بازآفرینی واقعیت است، آن‌گونه که خود می‌خواهد؛ نه آن‌گونه که به‌راستی موجود است و چه بسا پدیده‌ای را به تصویر بکشد که مخاطب بارها و بارها آن را در جهان واقع به چشم دیده است؛ اما با این وجود تصویر هنرمندانه شاعر در نگاه وی بکر و بدیع بنماید. کیست که تا کنون لحظه برآمدن خورشید را ندیده باشد؟ اما تصور آفتاب به صورت تخم زرنی که از دهان کرکس شب به‌در افتاده است، برای هر شنونده‌ای بدیع و شگرف است.

معمولاً توصیفات و تصویرپردازی‌های شاعر بر گرد یک پدیده بخصوص می‌گردد؛ برای مثال ابیات پیش رو همگی در توصیف دمیدن سحر سروده شده‌اند؛ اما این توصیف در هر بیت با لوازم و واژگانی جدید همراه است که هر کدام از آنها خود تصویری نوین را تشکیل داده‌اند که به کمک تصویر کانونی می‌آیند و مضمون را هرچه بیشتر رنگ و لعاب می‌بخشند و به مخاطب عرضه می‌دارند که در این جستار «تصاویر کناری» یا «خرده‌تصویرها» نامیده شده‌اند. از آنجا که خاقانی شاعر صبح است، در بیت‌های پیش رو به خرده‌تصویرهایی که در توصیف آغاز روز به کار رفته‌اند، پرداخته می‌شود. تصویر کانونی تمامی ابیات **دمیدن صبح و برجیده شدن بساط شب** است که با بهره‌گیری از خرده-تصویرهای گوناگون، به هنرمندانه‌ترین شیوه ممکن از جانب سخن‌سالار شروانی بیان شده است و به سبب یکسانی تصویر کانونی بیت‌ها، به بیان خرده‌تصویرها بسنده می‌شود.

آفتاب حج‌گزار

پس از وصف صبح و ترسیم صحنه برآمدن آفتاب، سخن راندن از کعبه و دست‌مایه قراردادن مناسک حج برای خلق مضامین شعری، دیگر تصویر پربسامد شعر خاقانی است که اغلب تصویری کانونی است؛ اما گاه خرده‌تصویری می‌شود که شاعر برای توصیف سرزدن آفتاب و آغاز روز از آن بهره جسته است. شاعر گاه آفتاب را به **مُحرمی** مانده کرده است که از مشرق زمین جهت به‌جای آوردن مناسک حج به سوی مکه روان شده است:

کاحرام را برهنه‌سر آید ز خاورش

مانا که محرم عرفات است آفتاب

هرسال محرمانه ردا گیرد آفتاب
وز طلیسان مشتری آرند میزرش
(خاقانی، ۱۳۹۰: ۶۸۹)

در مصراع دوم بیت اول، سربرهنگی آفتاب و در مصراع دوم بیت دوم، فراهم کردن جامهٔ احرام خورشید از طلیسان مشتری، از خرده‌تصویرهای بدیع شعر خاقانی است. در تصویری دیگر شاعر همخانهٔ آفتاب، مسیح، را در حال صابون زدن جامهٔ وی و مهیا ساختنش برای حج گزاردن می‌نمایاند:

بل قرص آفتاب به صابون زند مسیح
کاحرام را ازار سپیداست درخورش

بیضهٔ آتشین صبح

خاقانی در تصویری غریب، آفتاب را بیضهٔ آتشی تصور کرده است که از کام شب غراب‌فام به در می‌افتد:

کرکس شب غراب‌وار از حلق
بیضهٔ آتشین براندازد
(خاقانی، ۱۳۹۰: ۴۴۶)

و در جای دیگر بیضهٔ زرینی انگاشته که این بار از روز درخشانِ طاووس گون بر جای مانده‌است:

پیش که طاووس صبح بیضهٔ زرین نهد
از می بیضا بساز بیضهٔ مجلس ارم
(همان، ۸۲۰)

خسرو صبح

آفتاب را از دیرباز پادشاه افلاک دانسته‌اند. خاقانی از این باور دیرین سود جسته و این بار به این خسرو فلک ردای پادشاه سرزمین نگارین چین پوشانیده که در برابر قدومش رد پای شب که شاه زنگبار تصویر شده، از آسمان زدوده شده است:

خسرو چین از افق آینهٔ چین نمود
زآینهٔ چرخ رفت زنگ شه زنگبار
(همان، ۶۰۴)

در ابیاتی دیگر خورشید، خسروی است صاحب دیوان که در ایوانش کوس کوفته می‌شود و صاحب فرمانی نافذ است:

زین یک نفس درآمد و بیرون شد حیات
بردیم روزنامه به دیوان صبحگاه

بی آرزوی ملک به زیر گلیم صبح
کوبیم کوس بر در ایوان صبحگاه

میلی بساز ز آه و بز بن بر پلاس شب
درکش به چشم روز به فرمان صبحگاه
(همان، ۱۱۶۵)

تکسواری که تاج پادشاه برسر، به منزلگاه جدید نقل مکان کرده و بر آسمان حکم می‌راند:



خورشید کسری تاج بین ایوان نو پرداخته
یک‌اسبه بر گوی فلک میدان نو پرداخته
(همان، ۱۲۲۰)

زردپاره کتف یهودیان

دیگر تصویر بدیع شعرخاقانی، مانده کردن آفتاب به پارچه زردی است که یهودیان در سرزمین‌های اسلامی بر بازو می‌بسته‌اند. شاعر در این بیت آسمان را یهودی کبود جامه‌ای تصور کرده است که این پارچه زرد را برکتف بسته است:

گردون یهودپانه به کتف کبود خویش
آن زردپاره بین که چه عمدا برافکند
(خاقانی، ۱۳۹۰: ۴۷۰)

سپیده دم عید

صبحگاه عید برای شاعر صبح یکی از مضامین تصویرساز است.

مشرق به عودسوخته دندان سپیدکرد
چون بوی عطر عید برآمد ز مجمرش
(همان، ۶۸۹)

خاقانی در این بیت تصویر دور از ذهنی ارائه می‌دهد؛ مشرق انسانی انگاشته شده است که در صبح عید به عود سوخته دندان سپید می‌کند، عودی که از عود سوز صبح برجای مانده است و این دندان سپید، روشنی هنگام صبح آسمان مشرق است. سرور خاقانی از فرارسیدن صبح عید در ابیاتی دیگر نیز ساری است:

ما را به هردو صبح دو عید است و جان ما
مرغی است فربه از پی قربان صبح‌گاه
(همان، ۱۱۶۵)

فرض صبح عید را کز تو به خواب فوت شد
صد ره اگر قضا کنی تا ز صبح نشمری
(همان، ۱۳۳۷)

می عیدی نگر و جام صبحی که مگر
شفق آورده و با صبح برآمیخته‌اند
(همان، ۴۲۵)

سوار صبح

روز در ابیاتی از شعر خاقانی سواری چیره دست تصویر شده است که زمین و آسمان را درمی‌نوردد و سایه نورانی خود را بر سر کائنات می‌گستراند:

روز یک‌اسبه بر قضا رانده‌است
و آتش از روی خنجر افشاندده‌است

نعل آن نقره خنگ او از برق
برجهان خرمن زر افشاندده‌است
(خاقانی، ۱۳۹۰: ۳۱۷)

سواری یکه‌تاز که شمشیری آتشین در دست دارد و از نعل اسب نقره پالش خرمنی از زر بر جهان افشاندن می‌شود، تصویری است که خاقانی در این دو بیت از صبح‌دم ترسیم کرده است. این تک‌سواری صبح در ابیات دیگری نیز تکرار شده است:

بامدادان که یک‌سوارة چرخ
ساخت بر پشت اشقر اندازد
(همان، ۴۴۶)

جنبید شیب مقرعه صبحدم کنون
ترسم که نقره خنگ به بالا برافکند

درده رکاب می که شعاعش عنان‌زنان
بر خنگ صبح برقع رعنا برافکند
(همان، ۴۷۰)

سیماب آتشین

سیماب فلز مایع و سیالی است که خاقانی آن را دست‌مایه‌ای قرار داده برای ساختن تصویری زیبا از برآمدن آفتاب:

آن خایه‌های زرین از سقف نیم‌خایه
سیماب شد چو برزد سیماب آتشین سر
(همان، ۶۱۵)

شاعر ستارگان را خایه‌های زرینی تصور کرده است که به سبب برآمدن آفتاب سیماب‌گون همچون سیماب ذوب شده و از صفحه‌آسمان زدوده می‌شوند.

صبح جامه پوش

بر کتف آفتاب باز ردای زر است
کرده چو اعرابیان بر در کعبه مآب
(همان، ۲۱۱)

نخستین خورده تصویر این بیت ردای زرپوشی (خورشید) است که عربی‌وار رویه سوی خانه سیاه‌پوش کعبه (شب تیره‌فام) دارد.

صبح دربیتی دیگر جامه زرپوشی تصور شده است که برای روز نوین تحفه‌ای از نور و روشنایی به همراه آورده است:

صبح آمده زرین سلب نوروز نوراها طلب
زهره شکاف افتاده شب وز زهره صفرا ریخته
(خاقانی، ۱۳۹۰: ۱۲۲۰)

در مصراع دوم این بیت، تصویری بکر ارائه شده و آن بدین قرار است که به سبب هیبت و شکوه روز، زهره شب شکافته شده و صفرای زردفام از آن تراوش کرده و این مایع زرد رنگ چیزی نیست مگر خورشید برآمده در آسمان صبح. قباپوشی آسمان در جای دیگر بدین شکل نمایانده شده است:

ساخت فرو کند ز اسب آینه بندد آسمان
صبح قبا زره زند ابر کند زره‌گری
(همان، ۱۳۳۷)

صبح جنگاور

یکی از تصویرهای رایجی که از صبح و طلوع آفتاب در قصاید خاقانی نقش شده است، نیزه‌داری است که ضرب نیزه‌اش افلاک را برمی‌درد و کار شب و ملازمانش را یکسره می‌کند.

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود
نیزه این زر سرخ حلقه آن سیم ناب
(همان، ۲۱۱)

در این بیت آفتاب دارنده نیزه‌ای زرفام تصویر شده است که حلقه‌از ماه سیم‌گون می‌راید. شاعر این تصویر را در بیت دیگر نیز ادامه می‌دهد:

شب عربی‌وار بود بسته نقابی بنفش
از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
(همان)

خاقانی در این بیت شب را چون عربی سیاه‌چرده به تصویر کشیده است که برای در امان ماندن از آفتاب، نقابی بنفش بر چهره دارد و از این در عجب است که آفتاب زین‌رخ به چه سبب عربی‌وار نیزه‌کش شده است؟

تیغ در دست داشتن صبح یا خورشید در چندین بیت از قصاید خاقانی تکرار شده و اغلب در کنار آن از سایر ملزومات نبرد چون درع و سپر و نیز تصاویر مکملی چون خون ریختن و بر اسب سوار بودن و... استفاده شده است:

شد گهر اندر گهر صفحه تیغ سحر
شد گره اندر گره حلقه درع سحاب
(خاقانی، ۱۳۹۰: ۲۰۰)

صبح است گلگون تاخته شمشیر بیرون آخته
بر شب شبیخون ساخته خورش به عمدا ریخته
(همان، ۱۲۲۰)

دهره برانداخت صبح زهره برفکند شب
پیگر آفاق گشت غرقه صفاری ناب
(همان، ۲۱۱)

بامدادان یک‌سواره چرخ
ساخت بر پشت اشقر اندازد

سپر زرد کرده دیلم‌وار
همه زوبین اسفر اندازد

از در مشرق آتش افروزد
سوی هر روزن اخگر اندازد
(همان، ۴۴۶)

صبح ز مشرق چو کرد بیرق روز آشکار
خنده زد اندر هوا بیرق او برق وار

در سپر ماه راند تیغ زراندود مهر
بر کتف کوه دوخت دست سپیده غیار

تیغ زر آسمان خاک سیه‌پوش را
کرد منور چو رای رای‌زن شهریار
(همان، ۶۰۴)

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش
کامیخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

هر پاسبان که طره کاخ زمانه داشت
چون طره سر بریده شد از زخم خنجرش
(همان، ۷۰۳)

صبح است گلگون تاخته شمشیر بیرون آخته
بر شب شبیخون ساخته خورش به عمدا ریخته

(همان، ۱۲۲۰)

صبح خوان سالار

صبح در شعر خاقانی عهده دار وظایف بسیاری شده است و یکی از این وظایف خوان سالاری است:

مائده سالار صبح نزل سحرگه فکند
از پی جلاب خاص ریخت ز ژاله گلاب
(خاقانی، ۲۱۱:۱۳۹۰)

صبح در این بیت مائده سالاری است که خوراک هنگام صبح را فراهم می‌کند و در مصراع دوم مائده سالار صبح، شربتی گواری فراهم می‌کند که گلابش را از ژاله صبحگاه نشسته بر گل‌ها گرفته است. در بیت دیگر صبح خوان سالاری است که شاعر خود را ریزه‌خوار خوانش می‌داند:

ما را دلیست زله خور خوان صبحگاه
جانیست خاک جرعه مستان صبحگاه
(همان، ۱۱۶۵)

صبح عنبر بوی عبیر آمیز

چامه پرداز زبردست شروانی، هیچگاه از نسیم بویای صبح در شعر خویش غافل نبوده است. خاقانی همواره دمیدن صبح را با پراکنده شدن شمیمی عبیرآمیز همراه کرده است:

صبح تا آستین برافشانده‌است
دامن عنبر تر برافشانده‌است
مگر آن عقد عنبرینه شب
برگشاده‌است و عنبر افشانده‌است
(همان، ۳۱۱)

شاعر از سیاه شب سود برده و آن را به عنبری مانده کرده که در مجمر روز و با آتش آفتاب گداخته می‌شود و بوی خوشش را در گوشه گوشه عالم می‌پراکند. وی با استفاده از خرده تصاویری چون «غالیه سایی فلک» و «غالیه دانی ماه نو» و به کار بردن واژگانی چون «سنگ» و «صدف» که گویا ابزارهایی برای غالیه سایی بوده‌اند این تصویر را بیش از پیش پرورانیده است:

صبح چون خنده‌گه دست شده‌است آتش سرد
آتش سرد به عنبر مگر آمیخته‌اند

یا نه بی سنگ و صدف غالیه سایان فلک
صبح را غالیه تازه تر آمیخته‌اند

دوش خوش ساخت فلک غالیه دان از مه نو
بهر آن غالیه کاندرا سحر آمیخته‌اند
(همان، ۴۲۵)

سوخخت شب مشک‌رنگ ز آتش خورشید و برد
نکبخت باد سحر قیمت عود قمار
(خاقانی، ۱۳۹۰:۶۰۴)

صبح تا آستین برافشانده‌است
دامن عنبر تر برافشانده‌است
(همان، ۳۱۱)

چو آه عاشقان شد صبح آتش معنبر
سیماب آتشین زد در بادبان اخضر
(همان، ۶۱۵)

شب عقد عنبرینه گردون فرو گسست
تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش

گردون به شکل مجمر عیدی به بزم شاه
صبح آتش ملمع و شب مشک اذفرش
(همان، ۷۰۳)

بهر بخور مجلس روحانیان عشق
سازیم سینه مجمر سوزان صبحگاه
(همان، ۱۱۶۵)

غالیه‌سای آسمان سود بر آتشین صدف
از بر مغز خاکیان لخلخه‌های عنبری
(همان، ۱۳۳۷)

صبح کیمیاگر

مگر نه اینکه به هنگام صبح کائنات جنبش از سر می‌گیرند و باغ و راغ جامهٔ سیاه شب را از سر می‌نهند و رنگ و جلایی دوباره می‌یابند؟ خیال‌پرداز زبردست شروانی از این تصویر به نیکی بهره‌جسته و تابش رشته‌های طلاگون آفتاب بر زمین و زرفام شدن خاک را به کیمیاگری صبح نسبت داده که خاک سرخ دوشین را به طلای ناب تبدیل می‌کند:

بود چو گوگرد سرخ کز بر چرخ کبود
داد مس خاک را گونهٔ زر عیار
(همان، ۶۰۴)

صبح و صبحی و می

در گذشته معمول بوده است که با سرزدن آفتاب می‌می‌نوشیده‌اند و این می‌نوشی صبحگاه را صبحی می‌گفته‌اند. شاعر با سود بردن از این سنت، دست به ساختن تصاویر فراوانی زده است:

مستان صبح چهره مطرا به می کنند
کاین پیر طلیسان مطرا برافکنند
(خاقانی، ۱۳۹۰: ۴۷۰)

به نظر می‌رسد برافکندن در مصراع دوم این بیت به معنای پوشیدن باشد و تصویر زیبای طلیسان پوشیدن فلک کهنسال در نخستین لحظات روز و صبحی زدن می‌نوشان صبحگاه، حاصل تصورات شاعرانهٔ خاقانی است. در بیتی دیگر شاعر کنار رفتن سیاه شب و روشن شدن آسمان را به دریده شدن آسمان عنبرفام به دست صبح مانده کرده است و از مخاطب می‌خواهد که به برق می، این بار جامهٔ صبح را بردرد و روزی نوین را آغاز کند:

پیش که صبح بردرد شقهٔ چتر عنبری
خیز مگر به برق می برقع صبح بردری
(همان، ۱۳۱۵)

دیگر ابزار خاقانی برای تصویر سازی می‌نوشی صبحگاهی، «جام باده» و اسامی مختلف آن است:

مرغ شد اندر هوا رقص کنان صبح‌دم
بلبله را مرغ‌وار وقت سماع است هم
(همان، ۸۲۰)

شاعر در این بیت همزمانی پرواز مرغ صبح و جام مرغ‌گون شراب را به تصویر کشیده است. در بیت دیگر در تصویری هنرمندانه، نخست جوشش صبح را به جوشیدن خنده‌آسای جام شراب مانند کرده و در مصراع دوم، می سرخ را به سرخی آسمان صبح تشبیه کرده است:

صبح چو کام قنینه خنده برآورد
کام قنینه چو صبح لعل تر آورد
(همان، ۵۱۲)

خنده جام شراب صبحدم و لزوم صبحی زدن همزمان با طلوع ستاره سحری، در بیت دیگری از قصاید خاقانی تکرار شده است:

پیش که غمزه زن شود چشم ستاره سحر
بر صدف فلک رسان خنده جام گوهری
(همان، ۱۳۱۵)

در بیت‌های زیر نیز با مضمون صبح و صبحی، تصویرسازی شده است:

صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری
روز به روزت از فلک نزل دو صبح می‌رسد
کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
صبح سه گردد ار به کف جام صبحی آوری
(همان)
(خاقانی، ۱۳۹۰: ۱۳۳۷)
با گلاب طبری از طبر آمیخته‌اند
کرده می‌راوق از اول شب و بازش به صبح
(همان، ۴۲۵)

صبح یوسف‌رخ

خورشید، در شعر خاقانی شاهد فلک است؛ زیباروی آسمانی که از چنگال دیو هفت‌سر زمین رها می‌شود و بر گوشه-
گوشه دنیا، زر ناب می‌ریزد:

شاهد طارم فلک رست ز دیو هفت‌سر
ریخت به هر دریچه‌ای آقچه زر شش‌سری
(همان، ۱۳۳۷)

شاعر آفتاب زیبا را در بیت دیگر یوسف می‌خواند که این بار از دست گرگ شب گریخته و رخ روشن خود را به
جهانیان می‌نماید:

یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و می‌کند
یوسف گرگ‌مست ما دعوی روزپیکری
(همان)

ماجرا یوسف و آفتاب در بیت دیگر نیز تکرار شده است؛ این بار عناصر دیگری نیز به این تصویر افزوده شده‌اند و آن
را به غایت پروردگی رسانیده‌اند:

صبح از صفت چون یوسف و مه نیمه ترنج
بکران چرخ دست‌بریده برابرش
(همان، ۷۰۳)

خاقانی صحنه حضور یوسف در جمع خاتونان مصر را برای توصیف برزدن آفتاب و رخت‌برستن شب به کار گرفته است؛ آفتاب
یوسف است و ماه ترنج و ستارگان خاتونانی که از ظهور خورشید یوسف‌رخ در حیرتند.

طفل خونین خاور

دیگر توصیف بدیع خاقانی از طلوع آفتاب، به تصویر کشیدن آن در قالب طفلی خونین است که با قابلیت باد صبا، از
بطن شب به خاور افتاده است:

برشکافد صبا مشیمه شب
طفل خونین به خاور اندازد
(همان، ۴۴۶)

طاس زر

طاس زر با می آتش گهر آمیخته‌اند
(خاقانی، ۱۳۹۰: ۴۲۵)

طاس سیمای مه تافته از پرچم شب

فصاد صبح

صبح فصاد، با نشتری ماه نوظهور عید، رگ بازوی شب را می‌گشاید و آنچه برجای می‌ماند، طشتی پرخون است که چیزی جز خورشید سرخ‌فام ابتدای صبح نیست؛ این تصویری است که خاقانی از گذر شبی که صبح عید را در پی دارد، به دست می‌دهد:

فصاد بود صبح که قیفال شب گشاد خورشید طشت خون و مه عید نشترش
(همان، ۶۸۹)

مرغ صبح

در واژه مرغ صبح، دوگانگی دیده می‌شود؛ نخست مرغی که سحرگاه آواز سر می‌هد و به تعبیر خاقانی پر می‌افشاند و دیگر خود صبح است که در پندار شاعر به مرغی تبدیل شده که بال می‌گشاید و در میانه آسمان جای می‌گیرد و همه جا را غرق در نور و روشنی می‌کند:

مرغ صبح از سماع بس کرده‌است زانکه دیربست تا پرافشاندند است
(همان، ۳۱۱)

در دو بیت زیر شاعر بار دیگر از داستان یوسف و برادرانش سود برده و از آن برای تصویرپردازی دمیدن صبح بهره جسته است:

گویی که مرغ صبح زر و زیورش بخورد کز حلق مرغ می‌شنوم بانگ زیورش
مرغ سحر شناخت از آن زد چو مصریان کان صاع دید به بانگ سحر درش
(همان، ۶۸۹)

مهره‌بازی صبح

اصطلاحات ویژه بازی نرد از دیرباز در اشعار شاعران ایرانی جای بخصوصی داشته‌است و شعر خاقانی نیز از این امر برکنار نیست. استفاده از واژگانی چون «مهره»، «رقعه»، «کعبتین»، «ششدره» و... در توصیف طلوع صبح، به تصاویر خاقانی حلاوتی دوچندان بخشیده است.

نقش شب پنج با یک افتاده‌است گویی آن مهره‌ها برافشاندند است

هر صبحدم که برچند آن مهره‌ها فلک بر رقعه کعبتین همه یکتا برفکند

برده به چارم منظره مهره برون از ششدره نزل جهان را از بره صد خوان نو پرداخته

مهره زر

ظل صنوبر مثال گشت به مغرب نگون مهر ز مشرق نمود مهره زر آشکار
(همان، ۶۰۴)

همزمان با رونهان کردن سایه سیاه شب در مغرب، مهره زرین آفتاب از مشرق آشکار می‌شود و تصویر بیتی از قصاید خاقانی را تشکیل می‌دهد.

نان زرین چرخ

دیگر تصویر بکری که از برآمدن خورشید در قصاید خاقانی به چشم می‌خورد، توصیف آن به صورت نان زرینی است که در تنور مشرق پخته می‌شود و دگر بار در گلوی خاور افکنده می‌شود:

چون پخت نان زرین اندر تنور مشرق
افتاد قرص زرین اندر گلوی خاور
(همان، ۶۱۵)

نان زرین چرخ در بیتی دیگر نیز از سوی خاقانی به کار می‌رود؛ در حالی که آسمان برای نمکین کردنش، ابر را بر آن بارانده است:

نان زرین چرخ دیده‌است ابر
خوش‌نمک در برابر افشاندۀ است
(همان، ۳۱۱)

نقاب داری صبح

زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب
خیمه روحانیان کرد معبر طناب
(خاقانی، ۱۳۹۰: ۲۱۱)

در این بیت یک خرده تصویر به چشم می‌آید و آن شمایل نقاب‌داری مسیح‌دم است که طناب عنبرآمیزش (اشعه‌های آفتاب) را به سوی منزل‌گاه ملایک روانه کرده و آن سرا را سرشار از بوی خوش نفس آفتاب تازه برآمده ساخته است. در بیتی دیگر گردون با کشیدن نقاب صبح و آشکار کردن روی روشن و روشنگر وی، عالم را لبالب از روشنی می‌کند و رازهای نهفته در دل تاریکی شب را بیرون می‌کشد:

گردون نقاب صبح به عمد ابرافکند
راز دل زمانه به صحرا برافکند
(همان، ۴۷۰)

تصویر صبح نقاب‌دار، در بیت زیر نیز تکرار شده است:

جبهت زرین نمود طره صبح از نقاب
عطسه شب گشت صبح خنده صبح آفتاب
(همان، ۲۱۱)

در جای دیگر تصویر صبح در حالی ترسیم شده که روبندی زرین، پیشکشی از جانب شاه، بر چهره دارد:

رخسار صبح را نگر از برقع زرش
کز دست شاه جامه عیدبست در برش
(همان، ۶۸۹)

و در بیتی نیز خورشید، عروسی برقع‌پوش تصویر شده که چرخ روبند از صورتش بر می‌دارد و اجرام آسمانی را در برابر این عروس زیباروی آسمانی نثار می‌کند:

برقع زرین صبح چرخ برانداخت و کرد
پیش عروس سپهر چرخ کواکب نثار
(همان، ۶۰۴)

نتیجه‌گیری

تصویر یا ایماژ، پنداری شاعرانه است که در ذهن شاعر نقش می‌بندد و بر قلم وی جاری می‌شود. در تصویرپردازی تخیل شاعر نقشی مهم ایفا می‌کند و هرچه این قوه در او به‌کمال تر باشد، تصاویر بدیع‌تری از وی به دست می‌آید؛ قدرتی که در خاقانی شروانی در بالاترین حد به چشم می‌خورد.

بکرترین تصویرپردازی‌های دیوان خاقانی، تصویرهایی است که از طلوع آفتاب و دمیدن صبح آفریده است و به همین سبب خاقانی را شاعر صبح خوانده‌اند. در اشعار تصویر محور، به طور معمول یک پدیده‌ی بخصوص از سوی شاعر هدف قرار می‌گیرد و به بیان‌های مختلف و شکل‌های گوناگون به آن پرداخته می‌شود. تصویری که از این پدیده‌ی خاص ارائه می‌شود در این مقاله تصویر کانونی نامیده شده و اشکال مختلف توصیف آن و بیان‌های متفاوت برای پروردن این تصویر کانونی، خرده تصاویر یا تصاویر کناری نام‌گذاری شده‌اند که به پروردن و تکمیل تصویر کانونی یاری می‌رسانند.

منابع

- خاقانی، قصاید، (۱۳۹۰)، نقد و شرح محمد استعلامی، تهران، زوار، چاپ دوم.
- دشتی، علی، (۱۳۵۵)، **خاقانی شاعر دیر آشنا**، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم.
- سجادی، سید ضیاء‌الدین، (۱۳۷۳)، **شاعر صبح (پژوهشی در شعر خاقانی شروانی)**، تهران، سخن، چاپ دوم.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۷۵)، **صور خیال در شعر فارسی**، تهران، آگاه، چاپ ششم.
- فتوحی، محمود، (۱۳۸۵)، **بلاغت تصویر**، تهران، سخن، چاپ دوم.
- کرازی، میرجلال‌الدین، (۱۳۷۴)، **رخسار صبح**، تهران، کتاب ماد، چاپ دوم.

SID



ابزارهای
پژوهش



سرویس ترجمه
تخصصی



کارگاه های
آموزشی



بلاگ
مرکز اطلاعات علمی



سامانه ویراستاری
STES



فیلم های
آموزشی

کارگاه های آموزشی مرکز اطلاعات علمی



تازه های آموزش
آموزش مهارت های کاربردی در تدوین و چاپ مقالات ISI

آموزش مهارت های کاربردی
در تدوین و چاپ مقالات ISI



تازه های آموزش
روش تحقیق کمی

روش تحقیق کمی



تازه های آموزش
آموزش نرم افزار Word برای پژوهشگران

آموزش نرم افزار Word
برای پژوهشگران